



تعداد صفحات
۲۹



آخرین بروزرسانی
۶ دی ۱۴۰۴

جزوه خلاصه

انسان در قرآن مطهری

ویژه آزمون استخدامی آموزش و پرورش ✓

پوشش دهی مباحث مهم و پرکاربرد به زبان ساده و روان ✓

با قابلیت مطالعه در کمترین زمان ممکن ✓



لینک های مفید آزمون استخدامی آموزش و پرورش

| | |
|---------------------------------|--|
| خرید سوالات انسان در قرآن | سوالات رایگان آموزش و پرورش با پاسخنامه |
| خرید سوالات مشترک آموزش و پرورش | خرید درسنامه مشترک آموزش و پرورش |
| جزوات مشترک آموزش و پرورش | خرید سوالات شب آزمون آموزش و پرورش |
| منابع آزمون | اخبار آزمون |
| فایل اطلاعات آزمون | شبکه های اجتماعی ایران عرضه (فایل های رایگان + تخفیفات هفتگی + اخبار) |

(برای مشاهده هر بخش روی آن بزنید )

فهرست مطالب

- ❖ فصل اول: خلاصه انسان در قرآن تالیف ایران عرضه - {صفحه ۴}
- ❖ فصل دوم: نکات انسان در قرآن تالیف ایران عرضه - {صفحه ۲۶}



❖ فصل اول: خلاصه انسان در قرآن تالیف ایران عرضه

انسان در جهان بینی اسلامی

انسان در جهان بینی اسلامی داستانی شگفت دارد انسان اسلام تنها یک حیوان مستقیم القامه که ناخنی پهن دارد و با دو پا راه میرود و سخن میگوید نیست این موجود از نظر قرآن ژرف تر و مرموزتر از این است که بتوان آن را با این چند کلمه تعریف کرد.

قرآن انسان را مدحها و ستایشها کرده و هم مذمتها و نکوهشها نموده است. عالی ترین مدحها و بزرگترین مذمتهای قرآن درباره انسان است او را از آسمان و زمین و از فرشته برتر و در همان حال از دیو و جار پایان پست تر شمرده است از نظر قرآن انسان موجودی است که توانایی دارد جهان را مسخر خویش سازد و فرشتگان را به خدمت خویش بگمارد و هم میتواند به اسفل سافلین سقوط کند. این خود انسان است که باید درباره خود تصمیم بگیرد و سرنوشت نهایی خویش را تعیین نماید

ارزش های انسان

- ۱- انسان خلیفه خدا در زمین است. روزی که خواست او را بیافریند اراده خویش را به فرشتگان اعلام کرد. آنها گفتند: آیا موجودی میآفرینی که در زمین تباهی خواهد کرد و خون خواهد ریخت؟ او گفت: من چیزی میدانم که شما نمی دانید.
- ۲- ظرفیت علمی انسان بزرگترین ظرفیت هایی است که یک مخلوق ممکن است داشته باشد.
- ۳- او فطرتی خدا آشنا دارد به خدای خویش در عمق وجدان خویش آگاهی دارد. همه انکارها و تردیدها بیماریها و انحرافهایی است از سرشت اصلی انسان.
- هنوز که فرزندان آدم در پشت پدران خویش بوده و هستند و خواهند بود خداوند با زبان آفرینش آنها را بر وجود خودش گواه گرفت و آنها گواهی دادند.
- ۴- در سرشت انسان علاوه بر عناصر مادی که در جماد و گیاه و حیوان وجود دارد عنصری ملکوتی و الهی وجود دارد انسان ترکیبی است از طبیعت و ماورای طبیعت از ماده و معنی از جسم و جان.
- ۵- آفرینش انسان آفرینشی حساب شده است تصادفی نیست انسان موجودی انتخاب شده و برگزیده است.
- ۶- او شخصیتی مستقل و آزاد دارد امانتدار خداست رسالت و مسؤولیت دارد از او خواسته شده است با کار و ابتکار خود زمین را آباد سازد و با انتخاب خود یکی از دو راه سعادت و شقاوت را اختیار کند.
- ۷- او از یک کرامت ذاتی و شرافت ذاتی بر خوردار است خدا او را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری داده است. او آنگاه خویشتن واقعی خود را درک و احساس می کند که این کرامت و شرافت را در خود درک کند و خود را برتر از پستی ها و دنائت ها و اسارت ها و شهوترانی ها بشمارد.

۸- او از وجدانی اخلاقی برخوردار است به حکم الهامی فطری زشت و زیبا را درک میکند. سوگند به نفس انسان و اعتدال آن که ناپاکیها و پاکیها را به او الهام کرد .

۹- او جز با یاد خدا با چیز دیگر آرام نمیگیرد خواستهای او بی نهایت است به هر چه برسد از آن سیر و دلزده میشود مگر آنکه به ذات بی حد و نهایت (خدا) بییوندد.

۱۰- نعمت های زمین برای انسان آفریده شده است.

همانا اوست که آنچه در زمین است برای شما آفرید.

۱۱- او را برا این آفرید که تنها خدای خویش را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد. پس او وظیفه اش اطاعت امر خداست: همانا جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه مرا پرستش کنند.

۱۲- او جز در راه پرستش خدای خویش و جز با یاد او خود را نمی یابد و اگر خدای خویش را فراموش کند خود را فراموش میکند و نمیداند که کیست و برای چیست و چه باید کند و کجا باید برود.

۱۳- او همینکه از این جهان برود و پرده تن که حجاب چهره جان است دور افکنده شود، بسی حقایق پوشیده که امروز بر او نهان است بروی آشکار گردد.

۱۴- او تنها برای مسائل مادی کار نمیکند یگانه محرک او حوایج مادی زندگی نیست. او احیانا برای هدفها و آرمانهایی بس علی میجنبد و میجوشد او ممکن است که از حرکت و تلاش خود جزر رضای آفریننده مطلوبی دیگر نداشته باشد.

بنابر آنچه گفته شد از نظر قرآن انسان موجودی است برگزیده از طرف خداوند خلیفه و جانشین او در زمین نیمه ملکوتی و نیمه مادی دارای فطرتی خدا آشنا آزاد مستقل امانتدار خدا و مسؤول خویشتن و جهان مسلط بر طبیعت و زمین و آسمان ملهم به خیر و شر و جودش از ضعف و ناتوانی آغاز میشود و به سوی قوت و کمال سیر میکند و بالا میرود اما جز در بارگاه الهی و جز با یاد او آرام نمیگیرد ظرفیت علمی و عملی اش نا محدود است از شرافت و کرامتی ذاتی بر خوردار است احیانا انگیزه هایش هیچ گونه رنگ مادی و طبیعی ندارد حق بهره گیری مشروع از نعمت های خدا به او داده شده است ولی در برابر خدای خودش و وظیفه دار است.

ضد ارزش ها در انسان

در عین حال همین موجود در قرآن مورد بزرگترین نکوهش ها و ملامت ها قرار گرفته است.

" او بسیار ستمگر و بسیار نادان است " . توبه/۷۲

" او نسبت به پروردگارش بسیار ناسپاس است " احزاب/۷۲

" او آنگاه که خود را مستغنی میبیند طغیان میکند " علق/۷

" او عجول و شتابگر است " اسرا/۱۱

زشت یا زیبا؟

چگونه است؟ آیا انسان از نظر قرآن یک موجود زشت و زیباست آن هم زشت زشت و زیبای زیبا؟

آیا انسان یک موجود دو سرشتی است نیمی از سرشتش نور است و نیمی ظلمت؟ چگونه است که قرآن هم او را منتها درجه مدح میکند و هم منتها درجه مذمت؟!

حقیقت این است که این مدح و ذم از آن نیست که انسان یک موجود دو سرشتی است نیمی از سرشتش ستودنی است و نیم دیگر نکوهیدنی نظر قرآن به این است که انسان همه کمالات را بالقوه دارد و باید آنها را به فعلیت برساند و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوه دارد "ایمان" است از ایمان تقوا و عمل صالح و کوشش در راه خدا بر میخیزد به وسیله ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا در دست نفس اماره خارج میشود و به صورت یک ابزار مفید در می آید.

پس انسان حقیقی که خلیفه الله است مسجود ملائکه است همه چیز برای اوست و ایمان انسان منهای، ایمان کاستی گرفته و ناقص است چنین انسانی حریص است خونریز بالاخرش دارنده همه کمالات انسانی است انسان بعلاوه ایمان است نه انسان منهای است بخیل و ممسک است کافر است از حیوان پست تر است.

در قرآن آیاتی آمده است که روشن میکند انسان ممدوح چه انسانی است و انسان مذموم چه انسانی است. از این آیات استنباط میشود که انسان فاقد ایمان و جدا از خدا انسان واقعی نیست. انسان اگر به یگانه حقیقتی که با ایمان به او ویاد او آرام میگیرد پیوندد، دارنده همه کمالات است و اگر از آن حقیقت - یعنی خدا - جدا بماند، درختی را ماند که از ریشهء خویشتن جدا شده است. ما به عنوان نمونه آیه زیر را ذکر میکنیم:

« و العصر • إن الانسان لفی خسر • إلا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر

سوگند به عصر، همانا انسان در زیان است، مگر آنان که ایمان آورده و شایسته عمل کرده و یکدیگر را به حق و صبر و مقاومت توصیه کرده اند.

موجود چند بعدی

از آنچه گفته شد معلوم شد که انسان با همه وجوه مشترکی که با سایر جاندارها دارد فاصله عظیمی با آنها پیدا کرده است. انسان موجودی مادی - معنوی است. انسان با همه وجوه مشترکی که با جاندارهای دیگر دارد یک سلسله تفاوتهای اصیل و عمیق با آنها دارد که هر یک از آنها بعدی جدا گانه به او میبخشد و رشته ای جداگانه در بافت هستی او به شمار میرود این تفاوتها در سه ناحیه است.

بعد ادراک و آگاهی

۱- ناحیه ادراک و کشف خود و جهان

۲- ناحیه جاذبه هایی که بر انسان احاطه دارد.

۳- ناحیه جاذبه کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه ها و انتخاب آنها اما در ناحیه ادراک و کشف و جهان حواس حیوان راهی و وسیله ای است برای آگاهی حیوان به جهان انسان در این جهت با حیوان های دیگر شریک است و احيانا برخی حیوانات از انسان در این ناحیه قوی ترند. آگاهی و شناختی که حواس به حیوان و یا انسان میدهد سطحی و ظاهری است به عمق

ماهیت و ذات اشیاء و روابط منطقی آنها نفوذ ندارد ولی در انسان نیروی دیگری برای درک و کشف خود و جهان وجود دارد که در جانداران دیگر وجود ندارد و آن نیروی مرموز تعقل است. انسان با نیروی تعقل قوانین کلی جهان را کشف میکند و بر اساس شناخت کلی جهان و کشف قوانین کلی طبیعت را عملاً استخدام میکند و در اختیار خویش قرار میدهد. در بحثهای گذشته نیز اشاره به این نوع شناخت که مخصوص انسان است کردیم و گفتیم مکانیسم شناخت تعقلی از پیچیده ترین مکانیسمهای وجود انسان است. همین مکانیسم پیچیده اگر درست مورد دقت قرار گیرد دروازه شگفتی است برای شناخت خود انسان انسان با این نوع شناخت بسیاری از حقایق را که مستقیماً از راه حواس با آنها تماس ندارد کشف میکند. شناخت انسان ما ورای محسوسات را بالاخص شناخت فلسفی خداوند وسیله این استعداد مرموز و مخصوص آدمی صورت می گیرد.

جاذبه های معنوی انسان

اما در ناحیه جاذبه ها انسان مانند جانداران دیگر تحت تأثیر جاذبه ها و کششهای مادی و طبیعی است میل به غذا میل به خواب میل به امور جنسی میل به استراحت و آسایش و امثال اینها او را به سوی ماده و طبیعت میکشد اما جاذبه هایی که انسان را به خود میکشد منحصر به اینها نیست جاذبه ها و کششهای دیگر انسان را به سوی کانونهای غیر مادی، یعنی اموری که نه حجم دارد و نه سنگینی و نتوان آنها را با امور مادی سنجید میکشاند اصول جاذبه های معنوی که تا امروز شناخته شده و مورد قبول است امور زیر است:

۱- علم و دانایی

انسان دانش و آگاهی را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط میکند و به سود زندگی مادی اوست نمیخواهد در انسان گزینه حقیقت جویی و تحقیق وجود دارد نفس دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت بخش است علم گذشته از اینکه وسیله ای است برای بهتر زیستن و برای خوب از عهده مسؤولیت برآمدن فی حد نفسه نیز مطلوب بشر است. انسان اگر بداند رازی در ورای کهکشانها وجود دارد و دانستن و ندانستن آن تأثیری در زندگی او ندارد باز هم ترجیح میدهد که آن را بداند انسان طبعاً از جهل فرار میکند و به سوی علم میشتابد بنابراین علم و آگاهی یکی از ابعاد معنوی وجود انسان است.

۲- خیر اخلاقی

پاره ای از کارها را انسان انجام میدهد نه به منظور سودی از آنها و یا دفع زیانی به وسیله آنها، بلکه صرفاً تحت تأثیر یک سلسله عواطف که عواطف اخلاقی نامیده میشود از آن جهت انجام میدهد که معتقد است انسانیت چنین حکم میکند فرض کنید انسانی در شرایطی سخت در بیابانی و حشتناک قرار گرفته است بی آذوقه و بی وسیله و هر لحظه خطر مرگ او را تهدید میکند در این بین انسانی دیگر پیدا میشود و به او کمک میکند و او را از چنگال مرگ قطعی نجات میبخشد بعد این دو انسان از یکدیگر جدا میشوند و یکدیگر را نمیبینند سالها بعد آن فردی که روزی گرفتار شده بود نجات دهنده قدیمی خود را میبیند که به حال نزاری افتاده است به یادش می افتد که روزی همین شخص او را نجات داده است. آیا وجدان این فرد در اینجا

هیچ فرمانی نمیدهد؟ آیا به او نمی گوید که یاداش نیکی نیکی است؟ آیا نمیگوید سپاسگزاری احسان کننده واجب و لازم است؟ پاسخ مثبت است.

مسلمان در صورت اول وجدانهای دیگر او را تحسین میکنند و آفرین می گویند و در صورت دوم ملامت میکنند و نفرین میگویند اینکه وجدان آن انسان حکم می کند. یاداش احسان احسان است و هم اینکه وجدان انسانها حکم میکند که یاداش دهنده نیکی را به نیکی باید آفرین گفت و بی اعتنا را باید مورد ملامت و شماتت قرار داد از وجدان اخلاقی ناشی میشود و این گونه اعمال را خیر اخلاقی می گویند. معیار بسیاری از کارهای انسان " خیر اخلاقی " است و به عبارت دیگر بسیاری از کارها را انسان به جهت " ارزش اخلاقی " انجام میدهد نه به جهت امور مادی این نیز از مختصات انسان است و مربوط است به جنبه معنوی انسان و یک بعد از ابعاد معنویت اوست. سایر جانداران هرگز چنین معیاری ندارند برای حیوان خیر اخلاقی مفهوم ندارد و ارزش اخلاقی بی معنی است.

۳- جمال و زیبایی

یک بعد دیگر از ابعاد معنوی انسان علاقه به جمال و زیبایی است قسمت مهمی از زندگی انسان را جمال و زیبایی تشکیل میدهد انسان جمال و زیبایی را در همه شؤون زندگی دخالت میدهد جامه میپوشد برای سرما و گرما به همان اندازه هم به زیبایی رنگ و دوخت اهمیت میدهد خانه میسازد برای سکونت و بیش از هر چیز به زیبایی خانه توجه دارد، حتی سفره ای که برای غذا خوردن پهن میکند و ظرفی که در آن غذا میریزد و حتی ترتیب چیدن غذا در ظرفها و بر سفره همه روی اصول زیبایی است. انسان دوست دارد قیافه اش زیبا باشد نامش زیبا باشد جامه اش زیبا باشد خطش زیبا باشد خیابانش و شهرش زیبا باشد مناظر جلوی چشمش زیبا باشد و خلاصه میخواهد هاله ای از زیبایی تمام زندگی اش را فرا گیرد. برای حیوان مسأله زیبایی مطرح نیست برای حیوان آنچه مطرح است محتوای آخور است، اما اینکه آخور زیبا باشد یا نازیبا دیگر مطرح نیست برای حیوان پالان زیبا منظره زیبا مسکن زیبا و غیره مطرح نیست.

۴- تقدیس و پرستش

یکی از پایدارترین و قدیمیترین تجلیات روح آدمی و یکی از اصیل ترین ابعاد وجود آدمی حس نیایش و پرستش است. مطالعه آثار زندگی بشر نشان میدهد هر زمان و هر جا که بشر وجود داشته است نیایش و پرستش هم وجود داشته است چیزی که هست شکل کار و شخص معبود متفاوت شده است از نظر شکل از رقصها و حرکات دسته جمعی موزون همراه با یک سلسله اذکار و اوراد گرفته تا عالیتترین خضوعها و خشوعها و راقی ترین اذکار و ستایشها و از نظر معبود از سنگ و چوب گرفته تا ذات قیوم ازلی ابدی منزله از زمان و مکان.

پیامبران پرستش را نیاوردند و ابتکار نکردند بلکه نوع پرستش را یعنی نوع آداب و اعمالی که باید پرستش به آن شکل صورت گیرد به بشر آموختند و دیگر اینکه از پرستش غیر ذات یگانه (شرک) جلوگیری به عمل آوردند. اقبال میگوید:

"نیایش عمل حیاتی و متعارفی است که به وسیله آن جزیره کوچک شخصیت ما وضع خود را در کل بزرگتری از حیات اکتشاف می کند" (احیای فکر دینی در اسلام)

عبادت و پرستش نشان دهنده یک "امکان" و یک "میل" در انسان است: امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی، و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیعتر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است.

این است که پرستش و نیایش یکی دیگر از ابعاد معنوی روح انسان است.

اما تفاوت انسان در کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه ها و انتخاب یکی از آنها، مطلبی است که در بحث آینده مطرح میشود.

توانایی های گوناگون انسان

قوه و نیرو نیازی به تعریف ندارد عاملی که اثری از او ناشی میشود به نام قوه یا نیرو نامیده میشود. هر موجودی از موجودات جهان منشأ یک یا چند خاصیت و اثر هست لهذا در هر موجودی اعم از جماد و نبات و حیوان و انسان قوه و نیرو وجود دارد. قوه اگر با شعور و ادراک و خواست توأم باشد به نام "قدرت" و یا "توانایی" نامیده میشود. یکی دیگر از تفاوت های حیوان و انسان با گیاه و جماد این است که حیوان و انسان بر خلاف جماد و گیاه پاره ای از قوه های خویش را بر حسب میل و شوق و یا ترس و به دنبال خواست اعمال میکند مثلاً مغناطیس که نیروی کشش آهن دارد به طور خود به خود و به حکم نوعی جبر، طبیعی آهن را به سوی خود میکشد. مغناطیس نه از کار خویش آگاه است و نه میل و شوق یا ترس و بیمش اقتضا کرده است که آهن را به سوی خود بکشد همچنین است آتش که میسوزاند و گیاه که از زمین میروید و درخت که شکوفه میکند و میوه میدهد.

اما حیوان که راه می رود به راه رفتن خویش آگاه است و خواسته است که راه برود و اگر نمیخواست راه برود چنین نبود که جبراً راه برود این است که گفته می شود. حیوان جنبنده با خواست است. به عبارت دیگر پاره ای از قوه های حیوان تابع خواست حیوان است و در فرمان خواست حیوان است یعنی اگر حیوان بخواهد آن قوه ها عمل میکنند و اگر نخواهد عمل نمی کنند.

از آنچه گذشت روشن شد که انسان از دو جهت، یک سلسله تواناییها دارد که سایر جاندارها ندارند :

یکی از جهت اینکه در انسان یک سلسله میلها و جاذبه های معنوی وجود دارد که در سایر جاندارها وجود ندارد. این جاذبه ها به انسان امکان میدهد که دایره فعالیتش را از حدود مادیات توسعه دهد و تا افق عالی معنویات بکشد ولی سایر جاندارها از زندان مادیات نمی توانند خارج شوند. دیگر از آن جهت که به نیروی "عقل" و "اراده" مجهز است قادر است در مقابل میلها مقاومت و ایستادگی نماید و خود را از تحت تأثیر نفوذ جبری آنها آزاد نماید و بر همه میلها "حکومت" کند انسان میتواند همه میلها را تحت فرمان عقل قرار دهد و برای آنها جیره بندی کند و به هیچ میلی بیش از میزان تعیین شده ندهد و به این وسیله آزادی معنوی که با ارزش ترین نوع آزادی است کسب نماید.

این توانایی بزرگ از مختصات انسان است و در هیچ حیوانی وجود ندارد و همین است که انسان را شایسته "تکلیف کرده است و همین است که به انسان حق "انتخاب" میدهد و همین است که انسان را به صورت یک موجود واقعا "آزاد" و "انتخابگر" و "صاحب اختیار" در می آورد.

میلها و جاذبه ها نوعی پیوند و کشش است میان انسان و یک کانون خارجی که انسان را به سوی خود میکشاند انسان به هر اندازه که تسلیم میلها بشود خود را رها میکند و به حالت لختی و سستی و زبونی در میآید و سرنوشتش در دست یک نیروی خارجی قرار میگیرد که او را به این سو و آن سو میکشاند ولی نیروی عقل و اراده نیرویی درونی و مظهر شخصیت واقعی انسان است.

انسان آنجا که به عقل و اراده متکی میشود نیروهای خویش را جمع و جور میکند و نفوذهای خارجی را قطع مینماید و خویشتن را آزاد میسازد و به صورت "جزیره ای مستقل" در می آید. انسان به واسطه عقل و اراده است که مالک خویشتن میشود و شخصیتش استحکام می یابد.

مالکیت نفس و تسلط بر خود و رهایی از نفوذ جاذبه میلها هدف اصلی تربیت اسلامی است. غایت و هدف چنین تربیتی "آزادی معنوی" است.

خودشناسی

اسلام عنایت خاص دارد که انسان خود را بشناسد و جا و موقع خویشتن را در جهان آفرینش تشخیص دهد این همه تأکید در قرآن در مورد انسان برای این است که انسان خویشتن را آنچنان که هست بشناسد و مقام و موقع خود را در عالم وجود درک کند و هدف از این شناختن و درک کردن این است که خود را به مقام والایی که شایسته آن است برساند. قرآن کتاب انسان سازی است یک فلسفه نظری نیست که علاقه اش تنها به بحث و نظر و چشم انداز باشد هر چشم اندازی را که ارائه میدهد برای عمل و گام برداشتن است. قرآن کوشاست که انسان خود را کشف کند این "خود"، "خود" شناسنامه ای نیست که اسمت چیست؟ اسم پدرت چیست و در چه سالی متولد شده ای؟ تابع چه کشوری هستی؟ از کدام آب و خاکی و با چه کسی زناشویی بر قرار کرده ای و چند فرزند داری آن "خود" همان چیزی است که "روح الهی" نامیده میشود و با شناختن آن "خود است که [انسان] احساس شرافت و کرامت و تعالی میکند و خویشتن را از تن دادن به پستیها برتر می شمارد به قداست خویش پی میبرد مقدسات اخلاقی و اجتماعی برایش معنی و ارزش پیدا میکند.

فلسفه های مادی قدرت حاکمه انسان را صرفا ناشی از زور و قدرت انسان میدانند و مدعی هستند که انسان به علل تصادفی دارای زور و قدرت شده است. بدیهی است که با این فرض "رسالت" و "مسئولیت" برای انسان بی معنی است. چه رسالتی و چه مسئولیتی؟ از طرف چه کسی و در مقابل چه کسی؟ اما از نظر قرآن انسان یک کدخدای انتخاب شده زمین است و به حکم شایستگی و صلاحیت نه صرفا زور و چنگال تنازع از طرف ذی صلاحیت ترین مقام هستی یعنی ذات خداوند برگزیده و انتخاب و به تعبیر قرآن "اصطفا" شده است و به همین دلیل مانند هر برگزیده دیگر رسالت" و "مسئولیت" دارد رسالت از طرف خدا و مسئولیت در پیشگاه او اعتقاد به اینکه انسان موجودی انتخاب شده است و هدفی از انتخاب در کار است نوعی

آثار روانی و تربیتی در افراد به وجود می‌آورد و اعتقاد به اینکه انسان نتیجه یک سلسله تصادفات بی هدف است نوعی دیگر آثار روانی و تربیتی در افراد به وجود می‌آورد و اعتقاد به اینکه انسان نتیجه یک سلسله تصادفات بی هدف است نوعی دیگر آثار روانی و تربیتی در انسان به وجود می‌آورد. خودشناسی به معنی این است که انسان مقام واقعی خویش را در عالم وجود درک کند. بداند خاکی محض نیست پرتوی از روح الهی در او هست بداند که در معرفت میتواند بر فرشتگان پیشی بگیرد بداند که او آزاد و مختار و مسؤول خویشتن و مسؤول افراد دیگر و مسؤول آباد کردن جهان و بهتر کردن جهان است او شما را از زمین بیافرید و عمران آن را از شما خواست بداند که او امانتدار الهی است بداند که بر حسب تصادف برتری نیافته است تا استبداد بورزد و همه چیز را برای شخص خود تصاحب کند و مسؤولیت و تکلیفی برای خویشتن قائل نباشد.

پرورش استعدادها

تعلیمات اسلامی نشان میدهد که این مکتب مقدس الهی به همه ابعاد انسان اعم از جسمی و روحی مادی و معنوی فکری و عاطفی فردی و اجتماعی توجه عمیق داشته است و نه تنها جانب هیچ کدام را مهمل نگذاشته است بلکه عنایت خاص به "پرورش همه اینها روی اصل معینی داشته است. در اینجا به طور اجمال به همه اینها اشاره می‌کنیم.

پرورش جسم

اسلام "تن پروری" به معنی نفس پروری و شهوت پرستی را شدیداً محکوم کرده است اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیانبخش باشد حرام شمرده است. اسلام آنجا که یک امر واجب مانند روزه احیاناً برای بدن مضر تشخیص داده شود تکلیف آن را ساقط میکند بلکه چنین روزه‌های را حرام میداند هر اعتیادی که برای بدن مضر باشد از نظر اسلام حرام است. آداب و سنن بسیاری در اسلام به خاطر بهداشت و سلامت بدن وضع شده است. ممکن است افرادی میان پرورش بدن که امری بهداشتی است و "تن پروری" به معنی نفس پروری که امری اخلاقی است فرق نگذارند و خیال کنند اسلام که با تن پروری مخالف است با بهداشت بدن مخالف است پس لاقیدی در حفظ سلامت و بلکه کارهایی که مضر به بهداشت و سلامت بدن است از نظر اسلام کار اخلاقی است. و این اشتباهی فاحش و خطرناک است.

پرورش روح

پرورش عقل و فکر و کسب استقلال فکری و مبارزه با اموری که بر ضد استقلال عقل است از قبیل تقلید از نیاکان از اکابر و چشم پرکنها از رفتار اکثریت و امثال اینها مورد عنایت شدید اسلام است. پرورش اراده و کسب مالکیت بر نفس و آزادی معنوی از حکومت مطلقه میلها مبنای بسیاری از عبادات اسلامی و سایر تعلیمات اسلامی است پرورش حس حقیقت جویی و علم طلبی پرورش عواطف اخلاقی پرورش حس جمال و زیبایی پرورش حس پرستش هر کدام به نوبه خود مورد توجه عمیق اسلام است.

نقش مؤثر انسان در ساختن آینده خویش

موجودات جهان تقسیم میشوند به جاندار و بیجان موجودات بیجان هیچ گونه نقشی در ساختن خویش ندارند آب و آتش و سنگ و خاک بیجان اند و هیچ نقشی در تکوین و یا همان عوامل احیانا نوعی کمال کسب میکنند از این موجودات هیچ گونه تلاشی و فعالیتی در جهت ساختن یا پرداختن به خود مشاهده نمیشود ولی از جانداران مانند تکمیل خویش ندارند بلکه صرفاً تحت تأثیر عوامل خارجی تکوین می یابند و تحت تأثیر گیاه و حیوان و انسان یک سلسله تلاشها در جهت حفظ و صیانت خود از آفات و در جهت جذب مواد دیگر و در جهت تولید مثل مشاهده میشود.

ولی انسان نقشی فعال تر و مؤثرتر و گسترده تر در ساختن آینده خویش دارد. نقش انسان هم آگاهانه است و هم آزادانه یعنی انسان هم به خود و محیط خود آگاه است و هم آنکه با توجه به آینده به حکم نیروی عقل و اراده میتواند آزادانه آینده خویش را به هر شکل که خود بخواهد انتخاب کند. ضمناً دایره ایفای نقش برای انسان نسبت به حیوان بسی وسیع تر و گسترده تر است. گستردگی دایره سازندگی انسان نسبت به آینده اش از سه ویژگی در انسان سر چشمه می گیرد.

وسعت دایره بینش و آگاهی انسان با نیروی علم دایره بینش و آگاهی خویش را از ظواهر و سطح طبیعت عبور میدهد و تا اعمال درون آن گسترش میدهد و قوانین طبیعت را میشناسد با شناختن قوانین طبیعت دست انسان برای ساختن طبیعت آنچنانکه با زندگی انسان سازگارتر باشد باز میشود.

وسعت دامنه خواستها که در بخش "انسان و حیوان" از آنها یاد شد و در مباحث این بخش نیز تحت عنوان "موجود چند بعدی" به آنها اشاره شد.

استعداد خود ساختگی ویژه ای که در انسان است و هیچ موجود دیگر در این جهت مانند او نیست.

توضیح اینکه اگر چه برخی جاندارهای دیگر نیز به مقیاس کمی قابل "ساختن" هستند و میتوان با عوامل خاص تربیتی تغییراتی در آنها به وجود آورد - آنچنانکه در جهان نباتات و حیوانات مشاهده میشود - ولی اولاً هیچ یک از آنها به دست خودشان ساخته نمی شوند و این انسان است که آنها را میسازد و ثانیاً تغییر پذیری آنها نسبت به انسان بسیار اندک است.

انسان موجود بالقوه

انسان در ناحیه خصلت ها و خوی ها یک موجود بالقوه است یعنی در آغاز تولد فاقد خوی و خصلت است بر خلاف حیوانات که هر کدام با یک سلسله خصلتهای ویژه متولد میشوند. انسان چون فاقد هرگونه خوی و خصلتی است و از طرفی خوی پذیر و خصلت پذیر است به وسیله خصلتها و خویهایی که تدریجاً پیدا میکند یک سلسله "ابعاد ثانوی" علاوه بر ابعاد فطری برای خویش میسازد.

انسان یگانه موجودی است که قانون خلقت قلم ترسیم چهره او را به دست خودش داده است که هر طور که میخواهد ترسیم کند یعنی بر خلاف اندام های جسمانی اش که کارش در مرحله رحم به پایان رسیده است و بر خلاف خصلتهای روحی و اندامهای روانی حیوانات که آنها نیز در مرحله قبل از تولید پایان گرفته است اندامهای روانی انسان - که از آنها به خصلتها و خویها و ملکات اخلاقی تعبیر میشود - به مقیاس بسیار وسیعی پس از تولد ساخته می شود.

این است که هر موجودی حتی، حیوان آن چیزی است که او را ساخته اند ولی انسان آن چیزی است که بخواهد باشد و به همین جهت است که هر نوع از انواع حیوانات همان طور که اندام جسمانی همه افرادش شبیه یکدیگر است اندامهای روانی و خصلتهای روانی افرادش نیز شبیه یکدیگر است تمام افراد گربه یک نوع خصلت دارند و تمام افراد سگ یک نوع دیگر و تمام افراد مورچه یک نوع دیگر تفاوتی اگر باشد بسیار اندک است. ولی تفاوت خصلتی و اخلاقی افراد انسان بینهایت است و این است که انسان یگانه موجودی است که خودش باید خویشتن را انتخاب کند که چه باشد.

انسان به حکم قدرت علمی بر طبیعت مسلط میگردد و طبیعت را آنچنانکه میخواهد منطبق بر نیازهای خویش میسازد و به حکم نیروی خودسازی و خود ساختگی خود را آنچنانکه میخواهد میسازد و به این وسیله سرنوشت آینده خویش را به دست میگیرد. تمام تأسیسات تربیتی مکتب های اخلاقی و تعلیمات دینی و مذهبی برای راهنمایی انسان است که آینده خودش را چگونه بسازد و چگونه شکل بدهد راه راست آن راهی است که انسان را به سوی آینده ای سعادت بخش میرساند و راههای کج و انحرافها آنهاست که انسان را به سوی آینده ای تباه و شقاوت آلود میکشاند خداوند در قرآن کریم می فرماید: ما راه را به انسان این موجود آزاد خودساز نمودیم تا او خود چه بخواهد و چه انتخاب کند. از دو راه یکی را انتخاب خواهد کرد یا راهی که ما نموده ایم و سپاسگزار ما خواهد بود و یا راه دیگر که راه ناسپاسی است.

علم مانند ابزاری در اختیار خواست انسان قرار میگیرد و طبیعت را آنچنانکه انسان بخواهد و فرمان دهد میسازد اما اینکه طبیعت را چگونه بسازد آیا از طبیعت مصنوعاتی بسازد به سود جامعه انسانی و یا نیروهای مخرب برای مزید توسعه طلبی افرادی مخصوص این دیگر به این ابزار که نامش علم است مربوط نیست این بسته به این است که انسان هایی که علم در فرمان آنهاست چگونه انسانهایی بوده باشند. اما ایمان مانند قدرتی حاکم بر انسان عمل میکند و خواست او را در اختیار میگیرد و در مسیر حق و اخلاق سوق میدهد ایمان انسان را میسازد و انسان با نیروی علم جهان را آنجا که علم و ایمان توأم گردند هم انسان سامان می یابد و هم جهان.

میدان آزادی و اراده انسان

بدیهی است که انسان در عین آزادی برای ساختن اندامهای روانی خویش و تبدیل محیط طبیعی به صورت مطلوب خود و ساختن آینده خویش آنچنانکه خود می خواهد محدودیتهای فراوانی دارد و آزادی اش آزادی نسبی است یعنی آزادی در داخل یک دایره محدود است در داخل همین دایره محدود است که هم میتواند آینده سعادت بخش برای خود انتخاب کند و هم آینده شقاوت آلود.

محدودیت های انسان از چند ناحیه است

وراثت

انسان با طبیعت انسانی به دنیا میآید از آن جهت که پدر و مادرش انسان بوده اند او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا میآید و از طرف دیگر پدر و مادرش انسان بوده اند او هم قهرا و جبرا مانند یک فرد انسان به دنیا میآید و از طرف دیگر پدر و مادرش یک سلسله صفات موروثی خود را در فرزندشان به یادگار میگذارند که اینها نیز قهرا و جبرا همراه این افراد

هست مانند رنگ پوست رنگ چشم خصوصیت‌های جسمی که احیاناً از چند پشت به ارث میرسد انسان هیچ یک از اینها را برای خود انتخاب نکرده است بلکه جبراً وراثت اینها را به او داده است.

۱. محیط طبیعی و جغرافیایی

محیط طبیعی و جغرافیایی انسان و منطقه ای که در آن منطقه رشد و نما میکند خواه ناخواه یک سلسله آثار قهری بر روی اندام و روحیه انسان میگذارد منطقه های سردسیر و منطقه های گرمسیر و منطقه های معتدله هر کدام نوعی روحیه و اخلاق را ایجاد می‌کند همچنین منطقه کوهستانی یا منطقه صحرایی و غیره.

۲. محیط اجتماعی

محیط اجتماعی انسان عامل مهمی است در تکوین خصوصیات روحی و اخلاقی انسان زبان انسان آداب عرفی و اجتماعی دین و مذهب غالباً همان چیزی است که محیط اجتماعی بر انسان تحمیل میکند.

۳. تاریخ و عوامل زمانی

انسان از نظر محیط اجتماعی تنها تحت تأثیر زمان حال نیست زمان گذشته و وقایع و حوادثی که در گذشته رخ داده است نیز در ساختن او تأثیر بسزایی دارد. به طور کلی میان گذشته و آینده هر موجودی رابطه قطعی و مسلم برقرار است. گذشته و آینده مانند دو نقطه جدا از یکدیگر نیستند بلکه مانند دو قطعه از یک جریان مداوم اند. گذشته نطفه و هسته آینده است.

طغیان انسان علیه محدودیت ها

انسان در عین اینکه نمیتواند رابطه اش را با وراثت محیط، طبیعی محیط اجتماعی و تاریخ و زمان بکلی قطع کند میتواند تا حدود زیادی علیه این محدودیتها طغیان نموده خود را از قید حکومت این عوامل آزاد سازد انسان به حکم نیروی عقل و علم از یک طرف و نیروی اراده و ایمان از طرف دیگر تغییراتی در این عوامل ایجاد میکند و آنها را با خواسته های خویش منطبق نموده و خود مالک سرنوشت خویش می گردد.

انسان و قضا و قدر الهی

معمولاً خیال میکنند عامل اساسی محدودیت انسان قضا و قدر الهی است ولی ما بر عکس از قضا و قدر الهی به عنوان عاملی برای محدود کردن آزادی انسان نام نبردیم چرا؟ آیا قضا و قدر الهی وجود ندارد و یا قضا و قدر عامل محدود کردن نیست؟ قضا و قدر الهی امری قطعی و مسلم است ولی عامل محدود کردن انسان نیست قضای الهی عبارت است از حکم قطعی الهی درباره جریانات و حوادث و قدر الهی عبارت است از اندازه گیری پدیده ها و حوادث از نظر علوم الهی مسلم است که قضای الهی به هیچ حادثه ای مستقیماً و بلا واسطه تعلق نمیگیرد بلکه هر حادثه را تنها و تنها از راه علل و اسباب خودش ایجاد میکند.

انسان و تکلیف

از جمله استعدادهای انسان همچنانکه قبلاً اشاره شد استعداد تکلیف پذیری است. انسان میتواند در چهار چوب قوانینی که برایش وضع شده است زندگی کند. هر موجود دیگر غیر از انسان جز از قوانین جبری طبیعی از قانون دیگر نمیتواند پیروی

کند. مثلاً نمیتوان برای سنگها و چوبها یا برای درختان و گلها و یا برای اسب و گاو و گوسفند قانون وضع کرد و به آنها ابلاغ کرد و آنها را مکلف ساخت که در چار چوب قوانین و مقرراتی که برای آنها و به مصلحت آنها وضع شده است رفتار نمایند این موجودات فرضاً در جهت حفظ و مصلحت آنها اقدامی بشود باید به صورت اجبار و الزام عمل شود.

ولی انسان یگانه موجود ممتازی است که این امکان و توانایی شگفت را دارد که در چهار چوب یک سلسله قوانین قراردادی رفتار نماید این قوانین قراردادی از آن نظر که از طرف یک مقام صلاحیتدار وضع میشود و به انسان تحمیل میشود و تحمل قانون از نوعی زحمت و مشقت خالی نیست به نام " تکلیف " خوانده میشود. قانونگذار برای اینکه انسان را به تکلیف خاصی مکلف سازد چند شرط را باید رعایت کند. به عبارت دیگر انسان با واجد بودن چند شرط میتواند انجام تکالیفی را بر عهده بگیرد.

شرایط تکلیف

شرایط تکلیف که در همه تکالیف باید وجود داشته باشد امور ذیل است:

بلوغ

انسان به یک مرحله از سن که میرسد تغییراتی ناگهانی و تغییری شبیه نوعی جهش در اندامش و احساساتش و اندیشه اش پیدا میشود که بلوغ نامیده میشود. هر کسی در حقیقت یک بلوغ طبیعی دارد.

به طور دقیق نمیتوان یک زمان معین را مرحله بلوغ برای همه افراد معین کرد. ممکن است بعضی افراد از بعضی دیگر زودتر به مرحله بلوغ طبیعی برسند. خصوصیت فردی افراد و همچنین خصوصیات منطقه ای و محیطی در تسریع یا تأخیر بلوغ طبیعی تأثیر دارد.

آنچه مسلم است این است که جنس زن از جنس مرد زودتر به مرحله بلوغ طبیعی میرسد. از نظر قانونی لازم است یک سن معین که سن متوسط عموم است و یا سنی که حد اقل سن بلوغ است بعلاوه شرطی دیگر مانند رشد در فقه اسلامی در نظر گرفته شود تا همه افراد یک ضابطه داشته باشند بنابراین ممکن است افرادی به بلوغ طبیعی رسیده باشند ولی هنوز به سن بلوغ قانونی نرسیده باشند.

در اسلام طبق نظر اکثریت علمای شیعه بلوغ قانونی مرد از نظر سن تمام شدن پانزده سالگی - به سال قمری - و ورود در شانزده سالگی تعیین شده است و بلوغ قانونی زن تمام شدن نه سالگی و ورود در ده سالگی تعیین شده است بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلف نیست مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از مرحله قانونی رسیده باشد.

عقل

یکی دیگر از شرایط، تکلیف عاقل بودن است دیوانه که فاقد عقل است مکلف نیست و تکالیف از او ساقط است. همان طوری که نا بالغ در زمان عدم بلوغ به هیچ وجه تکلیفی متوجه او نیست در زمان بلوغ نیز مکلف نیست که آنچه را که در زمان عدم بلوغ انجام نداده است جبران کند مثلاً شخص بالغ وظیفه ندارد نمازهایی که در زمان عدم بلوغ نخوانده قضا کند زیرا تکلیفی

متوجه او نبوده است. شخص دیوانه نیز در حال دیوانگی مکلف نیست. بنابراین اگر دیوانه ای پس از چندی عاقل شد مکلف نیست تکالیفی را که در ایام دیوانگی انجام نداده قضا کند مثلاً لازم نیست که نمازها و روزه های آن زمان را قضا نماید. بلی برخی تکالیف است که به دارایی و اموال کودک یا دیوانه تعلق میگیرد و کودک یا دیوانه در حال کودکی یا دیوانگی موظف نیستند آن را انجام دهند ولی پس از آنکه کودک بالغ شد و یا دیوانه عاقل شد باید انجام دهند مانند زکات یا خمس که به مال کودک و یا مال دیوانه تعلق میگیرد که اگر ولی شرعی آنها ادا نکرده باشد خودشان پس از رسیدن به مرحله مکلف بودن باید انجام دهند.

اطلاع و آگاهی

بدیهی است که انسان آنگاه قادر است تکلیفی را انجام دهد که از وجود آن تکلیف آگاه باشد و به عبارت دیگر به او ابلاغ شده باشد.

فرضا قانونگذاری قانونی را وضع کند ولی به اطلاع مکلف نرساند مکلف ملزم نیست و بلکه قادر نیست آن را به مرحله اجرا درآورد و اگر عملاً بر خلاف رفتار نماید قانونگذار نمیتواند او را مجازات نماید علمای علم اصول میگویند مجازات کسی که از تکلیف آگاه نیست و تقصیری در کسب اطلاع ندارد زشت است و نام این اصل را "قبح عقاب بلا بیان" می گذارند.

قرآن کریم مکرر این حقیقت را بیان کرده است که هیچ قومی را به جرم تخلف از یک قانون عذاب نمیکنیم مگر آنکه حجت بر آن مردم تمام شده باشد یعنی هیچ قومی را عقاب بلا بیان نمیکنیم

البته شرط بودن علم و آگاهی برای تکلیف به نحوی که گفته شد مستلزم این نیست که انسان بتواند عملاً خود را در بی خبری نگه دارد و آن را عذری برای خویش بیندارد. انسان مکلف است که تحصیل علم و آگاهی کند و سپس بر طبق آگاهی خویش عمل و فعالیت کند. در حدیث است که روز قیامت برخی گنهکاران را در محکمه عدل الهی حاضر میکنند و درباره برخی کوتاهیها در انجام مسؤولیت هایشان آنها را مورد مؤاخذه قرار می دهند به گناهکار گفته میشود چرا ندانستی و چرا در پی تحصیل آگاهی نبودی؟

پس منظور از اینکه میگوییم علم و آگاهی شرط تکلیف است این است که اگر تکلیفی به مکلف ابلاغ نشده باشد و مکلف در این جهت تقصیری نداشته باشد یعنی او کوشش لازم را برای تحصیل آگاهی کرده و در عین حال بدان دست نیافته است چنین مکلفی نزد خدا معذور است.

قدرت و توانایی

کاری مورد وظیفه و تکلیف انسان قرار میگیرد که انسان توانایی انجام آن را داشته باشد اما کاری که انسان قادر به انجام آن نیست هرگز مورد تعلق تکلیف واقع نمیشود. شک نیست که توانایی انسان محدود است نامحدود نیست چون توانایی محدود است تکالیف باید در محدوده تواناییها صورت گیرد مثلاً انسان توانایی تحصیل علم و دانش دارد اما در محدوده معین از نظر زمان و از نظر اندازه معلومات یک فرد انسان هر اندازه نابغه باشد بالاخرش باید تدریجاً و در طول زمان مدارج علم و دانش را طی کند حالا اگر یک فرد را مجبور کنند که یک شبه تحصیلات چند ساله را انجام دهد به اصطلاح تکلیف "بما لا یطاق" یعنی

تکلیف به کاری که فوق طاقت و قدرت است کرده اند و اما اگر انسانی را مجبور کنند که همه علوم جهان را فرا گیرد باز هم تکلیف به غیر مقدور است و صحیح نیست و هرگز از طرف یک مقام حکیم عادل چنین حکمی صادر نمیشود. خداوند در قرآن کریم می فرماید:

لا یكلف الله نفسا إلا وسعها «

خداوند هیچ کس را جز به اندازه توانایی اش مکلف نمی سازد.

آزادی و اختیار

آزادی و اختیار یکی دیگر از شرایط تکلیف است یعنی انسان آنگاه مکلف است به انجام یک وظیفه که اجبار و یا اضطراری در کار نباشد اگر اجبار (اکراه) یا اضطرار در کار باشد تکلیف ساقط می گردد.

فرق اجبار با اضطرار

اجبار (اکراه) مانند اینکه یک قوه جابر شخصی را تهدید کند به اینکه حتما روزه خود را بخورد بطوریکه اگر نخورد جاننش در خطر قرار خواهد گرفت بدیهی است که در چنین مورد تکلیف روزه ساقط میشود یا اگر کسی مستطیع شود و یک شخص جابر او را تهدید کند که اگر به حج برود به جان او یا کسانش صدمه وارد خواهد آورد. پیغمبر اکرم فرمود:

رفع ما استکرها علیه».

آنجا که اکراه و اجبار به میان آید تکلیف ساقط است.

اضطرار آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمیگیرد بلکه این خود اوست که انتخاب میکند، ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است، مانند کسی که در بیابانی درمانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سد جوع کند نمییابد، در چنین موارد تکلیف حرمت خوردن مردار ساقط میشود.

پس فرق اجبار و اکراه با اضطرار آن است که در مورد اجبار و اکراه انسان از طرف یک قوهء جائر و جابر مورد تهدید قرار میگیرد که فلان عمل خلاف را باید انجام دهی و اگر انجام ندهی فلان صدمه را به تو خواهیم زد و انسان برای آنکه صدمه و ضرری را از خود دفع کند یعنی نگذارد وارد شود ناچار بر خلاف وظیفه خود عمل میکند ولی در اضطرار پای تهدید در کار نیست بلکه مجموع شرایط طوری پیش آمده که وضع نامطلوبی را بر او تحمیل کرده است و او برای آنکه آن وضع را رفع کند یعنی آنچه وجود دارد مرتفع سازد ناچار است بر خلاف وظیفه اصلی خود عمل کند. پس تفاوت اکراه و اجبار با اضطرار در دو جهت است.

۱. در اکراه و اجبار پای تهدید انسان در میان است بر خلاف اضطرار.

۲. در مورد اکراه و اجبار انسان برای " دفع " یک وضع نامطلوب چاره جویی میکند و در مورد اضطرار برای رفع چنان وضعی چاره جویی مینماید.

ولی عدم اکراه و اجبار و همچنین اضطرار را از شرایط عمومی تکلیف نمیتوان به حساب آورد یعنی کلیت و عمومیت ندارد اولاً بستگی دارد به درجه صدمه و ضرری که بناست دفع و یا رفع شود و ثانياً بستگی دارد به اهمیت آن تکلیفی که انسان میخواهد

به علت اکراه یا اضطراب انجام ندهد. بدیهی است که هیچ گاه به بهانه اکراه یا اضطراب نتوان به زیان دیگران و به ضرر اجتماع و یا به زبان خود دین اقدامی کرد برخی تکالیف است که هر ضرر و صدمه ای را به خاطر آنها باید تحمل کرد.

شرایط صحت عمل

آنچه تا کنون گفتیم مربوط بود به شرایط تکلیف یعنی شرایط مکلف بودن که تنها با بودن آن شرایط انسان موظف به انجام کاری میشود پس شرط تکلیف عبارت است از شرطی که اگر نباشد انسان وظیفه و تکلیفی ندارد.

ولی یک سلسله شرایط دیگر داریم که شرایط صحت نامیده میشود.

چنانکه میدانیم موضوعات شرعی اعم از عبادات و معاملات باید مقرون به یک سلسله شرایط و خصوصیات باشد تا صحیح و درست انجام یابد پس شرط صحت عبارت است از شرطی که اگر آن شرط نباشد انسان تکلیف خود را درست انجام نداده است آنچه انجام داده کان لم یکن و باطل باید فرض شود شرایط صحت نیز مانند شرایط تکلیف زیاد است ولی همچنانکه شرایط تکلیف به شرایط عمومی و شرایط خصوصی تقسیم میشود شرایط صحت نیز بر دو قسم است شرایط خصوصی و شرایط عمومی شرایط خصوصی هر عملی مخصوص خود آن عمل است و ضمن یاد گرفتن خود آن عمل شناخته میشوند شرایط عمومی چند چیز است که اکنون به آنها اشاره می‌کنیم .

میان شرایط عمومی تکلیف و شرایط عمومی صحت به اصطلاح منطقیین عموم و خصوص من وجه برقرار است یعنی برخی هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت برخی شرط تکلیف است و شرط صحت نیست و برخی شرط صحت هست و شرط تکلیف نیست.

البته شرط صحت نیز به نوبه خود بر سه قسم است برخی هم شرط صحت عبادات است و هم شرط صحت معاملات برخی فقط شرط صحت عبادات است و برخی فقط شرط صحت معاملات.

آن چیزی که هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت عقل است انسان غیر عاقل همان طوری که تکلیف ندارد اعمالش اعم از عبادات و یا معاملات صحیح نیست. مثلاً اگر دیوانه ای بخواهد به نیابت از دیگری حج کند کافی نیست و یا اگر بخواهد به نیابت از دیگری نماز بخواند و یا روزه بگیرد کافی نیست و همچنین در نماز جماعت اگر دیوانه ای رابط میان امام و مأوم و یا رابط میان مأومها باشد کافی نیست.

قدرت نیز مانند عقل هم شرط تکلیف است و هم شرط صحت، صحت همچنانکه عدم اکراه نیز چنین است یعنی شخص مجبور همان طور که در شرایط خاصی تکلیفش ساقط میگردد اگر معامله ای از راه اکراه و اجبار انجام دهد و یا ازدواجی از روی اکراه و اجبار انجام دهد صحیح نیست و بلکه باطل است.

آن چیزی که شرط تکلیف هست و شرط صحت نیست بلوغ است کودک نا بالغ خودش مکلف نیست ولی اگر به حد تمیز رسیده باشد که مانند یک بالغ بتواند عملی را درست انجام دهد عملش صحیح است بنابراین یک کودک میتواند رابط میان امام و مأوم و یا رابط میان مأومها در نماز جماعت واقع شود همچنانکه میتواند در عبادات از دیگران نیابت کند و آنچه مسلم است این است که بلوغ شرط صحت عبادات نیست اما در معاملات چطور؟ برخی از علما معتقدند که بلوغ در معاملات

شرط صحت است و کودک ممیز که خوب و بد را بفهمد نه میتواند مستقلا و برای خود و نه به نیابت از غیر معامله ای را انجام دهد مثلا خرید و فروش کند یا اجاره بدهد یا اجرای صیغه نکاح نماید.

اطلاع و آگاهی و همچنین عدم اضطرار از اموری هستند که شرط تکلیف هستند ولی شرط صحت نیستند علیهذا اگر عملی - اعم از عبادت و معامله از نظر شرایط دیگر کامل صورت گیرد ولی عمل کننده نمیدانسته است و تصادفا عملش جامع شرایط از آب درآمد ه عملش صحیح است همچنانکه اگر انسان اضطرارا معامله یا ازدواج بکند صحیح است. مثلا اگر شخصی خانه ای دارد که فوق العاده مورد علاقه اوست و مایل به فروشش نیست ولی ناگهان یک حادثه برایش پیش میآید که نیاز شدید به پول پیدا میکند و اضطرارا خانه مورد علاقه اش را به فروش میرساند معامله اش صحیح است و یا اگر مرد و یا زنی به هیچ وجه مایل به ازدواج نیست ولی بیماری ای پیدا میکند که پزشک ازدواج را برایش لازم تشخیص میدهد و او به حکم اضطرار ازدواج میکند ازدواجش صحیح است.

آن چیزی که شرط صحت هست ولی شرط تکلیف نیست "رشد" است. در قانونگذاری اسلام برای کسی که میخواهد یک کار اجتماعی را عهده دار شود مثلا میخواهد ازدواج کند یا میخواهد مستقلا معامله ای انجام دهد یعنی میخواهد در مال و ثروت شخصی خود تصرف کند لازم است که علاوه بر سایر شرایط عمومی یعنی بلوغ و عقل و قدرت و اختیار "رشد" هم داشته باشد رشد یعنی لیاقت و شایستگی اداره آن کاری که می خواهد به عهده بگیرد. به این جهت در قانون اسلام عاقل بودن و بالغ بودن و مختار بودن کافی نیست که شخص بتواند در باره ازدواج تصمیم بگیرد و یا در مال و ثروت خود تصرف کند. پسر یا دختری که میخواهند ازدواج کنند آنگاه ازدواجشان صحیح است که رشد عقلانی داشته باشند یعنی مفهوم ازدواج که چیست و برای چیست و چه مسؤولیتهایی دارد و چه تأثیری در سرنوشت فرد دارد باید درک کنند که کورکورانه در موضوعی به این اهمیت وارد نشوند. و همچنین پسر یا دختری که دارای ثروت شخصی از راه ارث یا راه دیگر شده اند به محض اینکه به بلوغ برسند کافی نیست که مال و ثروت آنها را در اختیار خودشان قرار دهند بلکه لازم است مورد آزمایش قرار گیرند. اگر علاوه بر بلوغ دارای رشد عقلی هم بودند یعنی لیاقت و شایستگی نگهداری و بهره برداری از مال و ثروت خود را داشته باشند مال و ثروت به آنها داده میشود در غیر این صورت ولی شرعی و قانونی آنها همچنان بر ولایت و سرپرستی خود ادامه میدهد. قرآن کریم می فرماید:

و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا إلیهم أموالهم « یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا آنگاه که محرز شود به حد بلوغ رسیده اند. در این صورت اگر احساس کردید که دارای رشد هستند پس مال آنها را در اختیار خودشان قرار دهید.

آگاهی های انسان

خود آگاهی و جهان آگاهی

انسان هم خود آگاه است و هم جهان آگاه و دوست میدارد از خود و از جهان آگاه تر گردد. تکامل و پیشرفت و سعادت او در گرو این دو آگاهی است.

از این دو آگاهی کدام از نظر اهمیت در درجه اول است و کدام در درجه دوم؟ داوری در این موضوع چندان ساده نیست برخی بیشتر به خود آگاهی بها میدهند و برخی به جهان آگاهی احتمالا یکی از وجوه اختلاف طرز تفکر شرقی و طرز تفکر غربی در نوع پاسخی است که به این پرسش میدهند همچنانکه یکی از وجوه تفاوت های علم و ایمان در این است که علم وسیله جهان آگاهی و ایمان سرمایه خود آگاهی است.

البته علم سعی دارد انسان را همان گونه که به جهان آگاهی میرساند به خود آگاهی نیز برساند. علم النفس ها چنین وظیفه ای بر عهده دارند. اما خود آگاهی هایی که علم میدهد مرده و بیجان است شوری در دلها نمی افکند و نیروهای خفته انسان را بیدار نمیکند بر خلاف خود آگاهی هایی که از ناحیه دین و مذهب پیدا می شود که با یک ایمان پی ریزی میشود خود آگاهی ایمانی سراسر وجود انسان را مشتعل می سازد.

آن خود آگاهی که خود واقعی انسان را به یادش میآورد غفلت را از او می زداید آتش به جانش می افکند او را دردمند و درد آشنا میسازد کار علوم و فلسفه ها نیست این علوم و فلسفه ها احیانا غفلت را هستند و انسان را از یاد خودش میبرند از این روبسا دانشمندان و فیلسوفان بی درد و سر در آخور و خود ناآگاه و بسا تحصیل ناکرده های خودآگاه.

دعوت به خودآگاهی و اینکه خود را بشناس تا خدای خویش را بشناسی، " خدای خویش را فراموش مکن که خودت را فراموش میکنی " سر لوحه تعلیمات مذهب است. قرآن کریم می فرماید :

و لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنسيهم أنفسهم أولئك هم الفاسقون». از آنان مباحثید که خدا را فراموش کردند پس خدا آنها را از خودشان فراموشانید. آنان همان فاسقان اند از خود بدر رفتگان اند.

انواع خود آگاهی ها

۱. خود آگاهی فطری

انسان بالذات خودآگاه است یعنی جوهر ذات انسان آگاهی است اینچنین نیست که اول " من " انسان تکنون مییابد و در مرحله بعد انسان به این " من آگاهی می یابد. پیدایش " من " انسان عین پیدایش آگاهی به خود است در آن مرحله " آگاه "، " آگاهی " و به آگاهی در آمده " یکی است " من " واقعیتی است که عین آگاهی به خودش است.

انسان در مراحل بعد یعنی پس از آنکه به اشیاء دیگر کم و بیش آگاه می گردد به خود نیز به همان صورت که به اشیاء دیگر آگاه میگردد آگاهی مییابد یعنی صورتی از خود در ذهن خویش تصویر میکند و به اصطلاح به علم حصولی به خود آگاه می گردد اما پیش از آنکه این گونه به خود آگاه گردد بلکه پیش از آگاهی به هر چیز دیگر به خود به گونه ای که اشاره شد یعنی به نحو علم حضوری آگاه است.

روانشناسان که معمولا در باره خودآگاهی بحث میکنند به مرحله دوم نظر دارند یعنی آگاهی به خود به نحو علم حصولی و ذهنی ولی فلاسفه بیشتر توجهشان به مرحله علم حضوری غیر ذهنی است. این نوع از آگاهی همان است که یکی از ادله متقن تجرد نفس در فلسفه است.

در این نوع از خود آگاهی، شک و تردید که آیا هستم یا نیستم و اگر هستم آیا کدامم و امثال اینها راه ندارد، زیرا شک و تردید آنجا راه دارد که علم و آگاهی از نوع علم حصولی باشد، یعنی وجود عینی شیء به آگاهی در آمده با وجود عینی آگاهی دو چیز باشد. اما آنجا که آگاهی عین آگاه و به آگاهی در آمده است و از نوع آگاهی حضوری است، شک و تردید فرض نمیشود، یعنی امری . محال است.

اشتباه اساسی "دکارت" در همین جاست که توجه نکرده بود که "من هستیم" شک بردار نیست تا از راه "من فکر میکنم" بخواهیم آن شک را رفع کنیم.

۲. خود آگاهی فلسفی

فیلسوف کوشش دارد حقیقت "من" خود آگاه را بشناسد که چیست؟ آیا جوهر است یا عرض؟ مجرد است یا مادی؟ چه رابطه ای با بدن دارد؟ آیا پیش از بدن موجود بوده یا با بدن موجود شده یا از بدن سر برآورده است؟ آیا پس از بدن باقی است یا نه؟ و امثال اینها در این درجه از خود آگاهی آنچه مطرح است ماهیت و حقیقت خود است که چیست و از چه جنس است؟ اگر فیلسوف مدعی خود آگاهی است به معنی این است که میدانم ماهیت و جنس و جوهر من چیست؟

۳. خود آگاهی جهانی

خود آگاهی جهانی یعنی آگاهی به خود در رابطه اش با جهان که از کجا آمده ام؟ در کجا هستم؟ به کجا میروم؟ در این خود آگاهی انسان کشف میکند که جزئی از یک "کل" است به نام جهان میداند یک جزیره مستقل نیست وابسته است به خود نیامده و به خود زیست نمیکند و به خود نمیروند و وضع خود را در این کل مشخص کند. سخن پر مغز علی علیه السلام ناظر به این نوع از خود آگاهی است که میگوید رحم الله امرء علم من أين؟ و فی أين؟ و الی أين؟ خدای رحمت کند آن که را که بداند از کجا آمده؟ در کجاست؟ به کجا میرود؟

این نوع از خود آگاهی یکی از لطیف ترین و عالیتترین دردمندیهای انسان را به وجود می آورد آن دردمندی که در حیوان و هیچ موجود دیگر در طبیعت وجود ندارد درد حقیقت داشتن این خود آگاهی است که انسان را تشنه حقیقت جویای یقین می سازد در تلاش اطمینان و آرامش قرار میدهد آتش شعله ور شک و تردید به جانش می افکند و او را از این سو به آن سو می کشاند.

۴. خود آگاهی طبقاتی

خود آگاهی طبقاتی یک شکل از اشکال مختلف خود آگاهی اجتماعی است. خود آگاهی طبقاتی یعنی آگاهی به خود در رابطه اش با طبقه اجتماعی که با آنها زیست میکند. در جامعه های طبقاتی خواه ناخواه هر فرد در یک قشر خاص و یک طبقه خاص از نظر زندگی و برخورداریها و محرومیتها قرار دارد درک موضع طبقاتی و مسؤولیت طبقاتی خود آگاهی طبقاتی است. بلکه بر اساس برخی نظریه ها انسان ما ورای طبقه ای که در آن است "خود"ی ندارد خود هر کسی "وجدان" اوست مجموعه احساسها، اندیشه ها دردها و گرایشهای اوست و اینها همه در "طبقه" شکل میگیرد این است که به عقیده این گروه انسان نوعی فاقد خود است یک موجود انتزاعی است نه، عینی موجود عینی در طبقه تعین می یابد انسان وجود ندارد اشراف یا

توده وجود دارد تنها در جامعه بی طبقه است که اگر واقعیت یابد انسان واقعیت پیدا میکند پس در جامعه، طبقاتی خودآگاهی اجتماعی منحصر است به خودآگاهی طبقاتی.

خودآگاهی طبقاتی، طبق این بیان، مساوی است با "سود آگاهی"، زیرا بر این فلسفه مبتنی است که حاکم اصلی بر فرد و زیر بنای شخصیت فرد، منافع مادی است، همچنانکه در ساختمان اجتماع، نهاد اساسی و زیر بنا نهاد اقتصادی است و آن چیزی که به افراد یک طبقه "وجدان مشترک"، "ذوق مشترک"، میدهد، زندگی مادی مشترک و سود مشترک است.

۵. خودآگاهی ملی

خودآگاهی ملی یعنی خودآگاهی به خود در رابطه اش با مردمی که با آنها پیوند قومی و نژادی دارد انسان در اثر زندگی مشترک با گروهی از مردم با قانون مشترک آداب و رسوم مشترک تاریخ مشترک پیروزیها و شکستهای تاریخی مشترک زبان مشترک ادبیات مشترک و بالاخره فرهنگ مشترک نوعی یگانگی با آنها پیدا میکند بلکه همان طور که یک فرد دارای یک خود است یک قوم و یک ملت به علت داشتن فرهنگ یک خود ملی پیدا میکند هم فرهنگی از هم نژادی شباهت و وحدت بیشتری میان افراد انسانها ایجاد میکند ملیت که پشتوانه فرهنگی داشته باشد از "من" ها یک "ما" می سازد. احیاناً برای این "ما" فداکاری میکند از پیروزی "ما" احساس غرور و از شکست آن احساس سرافکندگی می کند.

خودآگاهی ملی یعنی آگاهی به فرهنگ ملی به "شخصیت ملی" به "ما" ی خاص ملی اساساً در جهان فرهنگ وجود ندارد "فرهنگ ها" وجود دارد و هر فرهنگی دارای ماهیت و ممیزات و خصلتهای مخصوص به خود است به همین دلیل فرهنگ یگانه مفهومی پوچ است.

۶. خودآگاهی انسانی

خودآگاهی انسانی یعنی آگاهی به خود در رابطه با همه انسانها خودآگاهی انسانی بر این اصل و فلسفه استوار است که انسانها مجموعاً یک واحد واقعی به شمار میروند و از یک وجدان مشترک انسانی بهره مندند احساس انسان دوستی و انسان گرایی در همه افراد انسان موجود است.

افرادی که مانند اگوست کنت در جستجوی "دین انسانیت" بوده و هستند این اندیشه را در مغز خود میپروانند اومانیزم که کم و بیش فلسفه رایج زمان ماست و غالباً مدعیان روشنفکری از آن دم می زنند همین است. اومانیزم انسان را در ماورای طبقات، ملیتها فرهنگها، مذهبها، رنگها نژادها خونها به صورت یک واحد میبیند و هر گونه تبعیض و تفاوتی را نفی می کند. اعلامیه هایی که به نام حقوق بشر در جهان منتشر شده است بر این فلسفه تکیه دارد و مبلغ این نوع خودآگاهی در جهان است.

انسان از نظر روحی و معنوی یک مرحله از مرحله بدنی عقب تر است جهازات بدنی اش در رحم وسیله عوامل دست اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته میشود ولی جهازات روحی و معنوی و ارکان شخصیتش در مرحله بعد از رحم باید رشد داده شود و پایه گذاری گردد از این رو میگوییم هر کس خود بنا و معمار و مهندس شخصیت خود است قلم تصویر کننده و نقاش خلقت شخصیت انسان بر خلاف شخص او به دست خودش داده شده است. هر موجودی غیر از انسان میان خودش و

ماهیتش تصور جدایی غیر ممکن است مثلاً میان سنگ و سنگی میان درخت و درختی میان سگ و سگی میان گربه و گربه ای انسان تنها موجودی است که میان خودش و ماهیتش جدایی و فاصله است یعنی میان انسان و انسانیت ای بسا انسانها که به انسانیت نرسیده و در مرحله حیوانیت باقی مانده اند مانند برخی از انسانهای بدوی و وحشی و بسا انسانها که مسخ شده و به ضد انسان تبدیل شده اند مانند اکثر متمدن نماها چگونه ممکن است میان شیء و ماهیت خودش جدایی بیفتد؟ بدیهی است که ماهیت لازمه وجود است و اگر وجودی بالفعل باشد ماهیتش به تبع بالفعل است. وجود بالقوه است که ماهیت شایسته خود را فاقد است. آنچه اگزیستانسیالیسم به نام اصالت وجود مینامد و مدعی است که انسان یک وجود بی ماهیت است و خود با انتخاب راه خود به خود ماهیت میبخشد توجیه صحیح فلسفی اش همین است. فلاسفه اسلامی بالخصوص صدر المتألهین تکیه فراوان بر همین مطلب دارد.

پس تنها انسان های به انسانیت رسیده انسانهای ماهیت انسانی یافته انسانهای بارور شده از نظر فطریات انسانی هستند که واقعا اعضای یک پیکرند روح واحد بر آنها حکم فرماست و چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار چنین انسان هایی که همه ارزشهای فطری در آنها روییده است همان انسان های "مؤمن" اند. زیرا ایمان در رأس فطریات و ارزشهای اصیل انسانی واقع است.

شک نیست که انسان به انسانیت رسیده نسبت به همه انسانها بلکه نسبت به همه اشیاء مهر می ورزد حتی نسبت به انسانهای مسخ شده و تغییر ماهیت داده لهذا خداوند پیامبر را "رحمة للعالمین" میخواند این گونه انسانها نسبت به کسانی که به آنها دشمنی میکنند نیز مهر ورزند علی (ع) در باره پسر ملجم مرادی میگفت من زندگی او را دوست دارم و او قتل مرا ولی سخن در "محبت متقابل" و "دردمندی متقابل" است. محبت و مهرورزی متقابل تنها در میان جامعه اهل ایمان تحقق پذیر است و بس بدیهی است که لازمه محبت عمومی داشتن به همه انسانها "صلح کلی" و مسؤولیت نداشتن کار به کار گمراه و ظالم نداشتن نیست بر عکس انسانگرایی واقعی شدیدترین مسؤولیت ها را در این زمینه ها ایجاب میکند. نتیجه بارز انسانگرایی، سارتر همان است که هر چندی یک بار او را میبینیم که بر مظلومیت اسرائیل اشک تمساح میریزد و از ستم اعراب بالخصوص آوارگان فلسطین ناله ها سر می دهد. جهان مظاهر عملی همه انسانگرایان غربی را که اعلامیه های بلند بالای جهانی حقوق بشر را امضاء کرده اند مرتب دیده و میبیند نیازی به شرح نیست. خودآگاهی های اجتماعی اعم از طبقاتی ملی انسانی در عصر ما عنوان خودآگاهی روشن فکرانه یافته است روشن فکر کسی است که به یکی از این خودآگاهی ها رسیده باشد و درد طبقاتی یا ملی یا انسانی یافته و در تلاش رهایی طبقه اش یا ملتش یا همه انسانها باشد و میخواهد آگاهی خود را به آنها منتقل نماید و آنها را به حرکت و تلاش برای رهایی از اسارت های اجتماعی درآورد.

۷. خودآگاهی عرفانی یا عارفانه

خودآگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه اش با ذات حق این رابطه از نظر اهل عرفان از نوع رابطه دو موجود که در عرض یکدیگر قرار گرفته اند مثل رابطه انسان با افراد اجتماع نیست بلکه از نوع رابطه فرع با اصل مجاز با حقیقت و به اصطلاح خود آنها از نوع رابطه مقید با مطلق است.

درد عارف بر خلاف درد روشنفکر انعکاس دردهای بیرونی در خودآگاهی انسان نیست بلکه دردی درونی است یعنی دردی است که از نیازی فطری پیدا میشود. روشنفکر از نظر اینکه دردش درد اجتماعی است اول آگاه میشود و آگاهی اش او را دردمند می سازد ولی درد عارف از آن نظر که دردی درونی است خود درد برای او آگاهی است نظیر درد هر بیمار که اعلام طبیعت است بر وجود یک نیاز.

۸. خودآگاهی پیامبرانه

خودآگاهی پیامبرانه با همه آنها متفاوت است. پیامبر هم خودآگاهی خدایی دارد و هم خلقی هم درد خدا دارد و هم درد خلق خدا اما نه در شکل ثنویت و دوگانگی و دوگونگی و دو قطبی و دو قبله ای نه به این صورت که نیمی از قلب پیامبر به سوی خداست و نیمی به سوی خلق یک چشمش به حق است و یک چشمش به خلق مهر و محبتش هدفها و آرزوهایش میان خدا و خلق خدا تقسیم شده است. ابداء.

قرآن کریم میفرماید خداوند در سینه بشر دو دل قرار نداده که به دو جا بسپارد ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه (۱) با یک دل دو دلبر نمیتوان داشت پیامبران قهرمانان توحیدند. در کار آنها کوچکترین شرکی وجود ندارد نه شرک در مبدأ و نه شرک در هدف و آرزو و نه شرک در دردمندی پیامبران به ذره ذره جهان عشق می ورزند، از آن جهت که همه از او و مظاهر اسماء و صفات اویند.

پایان این سیر و سفر آغاز سفر دیگر است که از آن به "سفر در حق با حق" تعبیر میشود. در این سفر است که ظرفشان پر و لبریز میشود و به نوعی دیگر از تکامل نائل می گردند. پیامبر در این مرحله نیز توقف نمیکند پس از آنکه از حقیقت لبریز شد دایره هستی را طی کرد راه و رسم منزلها را دریافت مبعوث میشود و سفر سومش یعنی سفر از حق به خلق آغاز میگردد و بازگشت داده میشود اما این بازگشت به معنی باز پس آمدن به نقطه اول و جدا شدن از آنچه دریافتی نیست با تمام آنچه رسیده و دریافتی باز میگردد و به اصطلاح سفر از حق به خلق با حق است نه دور از او و این مرحله سوم تکامل پیامبر است. بعثت و انگیزش که در پایان سفر دوم پیدا میشود به منزله زایش خودآگاهی خلقی از خودآگاهی حقی و زایش دردمندی خلقی از دردمندی حقی است. با بازگشت به خلق سفر چهارم و دور چهارم تکامل او آغاز میگردد یعنی سیر در خلق با حق سیر در خلق برای حرکت دادن آنها به سوی کمال لایتنهای الهی از طریق شریعت یعنی از راه حق و عدل و ارزشهای انسانی و به فعلیت رسانیدن استعدادهای نهفته بی نهایت بشری.

اما اینها را نباید به یک ترحم، رقت قلب، دلسوزی ساده، نازک دلی همدلی در سطح همدلی مردم خوش قلب حمل کرد پیامبر از آن جهت که بشر است در آغاز کار و سلوک خود همه مزایای بشری را در رنگ و شکل سایر بشرها دارد اما پس از آنکه وجودش یکسره مشتعل به شعله الهی، گشت همه اینها رنگ و صبغه ای دیگر میگیرد رنگ و صبغه الهی. دست پروردگان پیامبر و جامعه ای که او می سازد با دست پروردگان و جامعه هایی که وسیله روشنفکران بشری ساخته و پرداخته میشود از زمین تا آسمان فرق می کند. اساسی ترین تفاوت در این است که پیامبر میکاود نیروهای فطری بشر را بیدار کند شعور مرموز و عشق پنهان وجود انسان ها را مشتعل نماید. پیامبر خود را مذكر یادآور - بیدار کننده میخواند حساسیتی در برابر کل هستی

در انسان می آفریند خود آگاهی خود را نسبت به کل هستی به مردم خود منتقل میسازد، اما روشنفکر حد اکثر شعور اجتماعی افراد را بیدار و آنها را به مصالح ملی یا طبقاتی شان آگاه می سازد.



❖ فصل دوم: نکات مهم انسان در قرآن مطهری تالیف ایران عرضه

۱- از نظر قرآن انسان موجودی است که توانایی دارد جهان را مسخر خویش سازد و فرشتگان را به خدمت خویش بگمارد و هم میتواند به اسفل سافلین سقوط کند. این خود انسان است که باید درباره خود تصمیم بگیرد و سرنوشت نهایی خویش را تعیین نماید.

۲- ارزش های انسان:

(۱) انسان خلیفه خدا در زمین است.

(۲) ظرفیت علمی انسان بزرگترین ظرفیت هایی است که یک مخلوق ممکن است داشته باشد

(۳) او فطرتی خدا آشنا دارد به خدای خویش در عمق وجدان خویش آگاهی دارد.

(۴) در سرشت انسان علاوه بر عناصر مادی که در جماد و گیاه و حیوان وجود دارد عنصری ملکوتی و الهی وجود دارد انسان ترکیبی است از طبیعت و ماورای طبیعت از ماده و معنی از جسم و جان

(۵) آفرینش انسان آفرینشی حساب شده است تصادفی نیست انسان موجودی انتخاب شده و برگزیده است

(۶) او شخصیتی مستقل و آزاد دارد امانتدار خداست

(۷) او از یک کرامت ذاتی و شرافت ذاتی برخوردار است

(۸) خدا او را بر بسیاری از مخلوقات خویش برتری داده است

(۹) او از وجدانی اخلاقی برخوردار است به حکم الهامی فطری زشت و زیبا را درک میکند.

(۱۰) او جز با یاد خدا با چیز دیگر آرام نمیگیرد

(۱۱) نعمت های زمین برای انسان آفریده شده است

(۱۲) او را برا این آفرید که تنها خدای خویش را پرستش کند و فرمان او را بپذیرد.

(۱۳) او همینکه از این جهان برود و پرده تن که حجاب چهره جان است دور افکنده شود، بسی حقایق پوشیده که امروز بر او نهان است بروی آشکار گردد.

(۱۴) او تنها برای مسائل مادی کار نمیکند یگانه محرک او حوایج مادی زندگی نیست.

۳- حقیقت این است که این مدح و ذم از آن نیست که انسان یک موجود دو سرشتی است نیمی از سرشتش ستودنی است و نیم دیگر نکوهیدنی. نظر قرآن به این است که انسان همه کمالات را بالقوه دارد و باید آنها را به فعلیت برساند. و این خود اوست که باید سازنده و معمار خویشتن باشد شرط اصلی وصول انسان به کمالاتی که بالقوه دارد "ایمان" است.

۴- به وسیله ایمان است که علم از صورت یک ابزار ناروا در دست نفس اماره خارج میشود و به صورت یک ابزار مفید در می آید.

۵- انسان با همه وجوه مشترکی که با جاندارهای دیگر دارد یک سلسله تفاوت های اصیل و عمیق با آنها دارد که هر یک از آنها بعدی جدا گانه به او میبخشد، و رشته ای جداگانه در بافت هستی او به شمار میرود؛ این تفاوتها در سه ناحیه است.

۱. ناحیه ادراک و کشف خود و جهان
۲. ناحیه جاذبه هایی که بر انسان احاطه دارد.
۳. ناحیه جاذبه کیفیت قرار گرفتن تحت تأثیر جاذبه ها و انتخاب آنها.
- ۶- انسان با نیروی تعقل قوانین کلی جهان را کشف میکند و بر اساس شناخت کلی جهان و کشف قوانین کلی طبیعت، طبیعت را عملاً استخدام میکند و در اختیار خویش قرار میدهد.
- ۷- انسان دانش و آگاهی را تنها از آن جهت که او را بر طبیعت مسلط میکند و به سود زندگی مادی اوست، نمیخواهد. در انسان غریزه حقیقت جویی و تحقیق وجود دارد نفس دانایی و آگاهی برای انسان مطلوب و لذت بخش است
- ۸- علم گذشته از اینکه وسیله ای است برای بهتر زیستن و برای خوب از عهده مسؤولیت برآمدن فی حد نفسه نیز مطلوب بشر است.
- ۹- اینکه وجدان آن انسان حکم می‌کند، پاداش احسان، احسان است و هم اینکه وجدان انسانها حکم میکند که پاداش دهنده نیکی را به نیکی باید آفرین گفت؛ و بی اعتنا را باید مورد ملامت و شماتت قرار داد، از وجدان اخلاقی ناشی میشود و این گونه اعمال را خیر اخلاقی می‌گویند.
- ۱۰- پیامبران پرستش را نیاوردند و ابتکار نکردند، بلکه نوع پرستش را یعنی نوع آداب و اعمالی که باید پرستش به آن شکل صورت گیرد، به بشر آموختند. و دیگر اینکه از پرستش غیر ذات یگانه (شرک) جلوگیری به عمل آوردند.
- ۱۱- یکی از پایدارترین و قدیمیترین تجلیات روح آدمی و یکی از اصیل ترین ابعاد وجود آدمی حس نیایش و پرستش است.
- ۱۲- عبادت و پرستش نشان دهنده یک "امکان" و یک "میل" در انسان است: امکان بیرون رفتن از مرز امور مادی، و میل به پیوستن به افق بالاتر و وسیعتر. چنین میلی و چنین عشقی از مختصات انسان است.
- ۱۳- مالکیت نفس و تسلط بر خود و رهایی از نفوذ جاذبه میله‌ها هدف اصلی تربیت اسلامی است. غایت و هدف چنین تربیتی "آزادی معنوی" است.
- ۱۴- اسلام عنایت خاص دارد که انسان خود را بشناسد و جا و موقع خویش را در جهان آفرینش تشخیص دهد این همه تأکید در قرآن در مورد انسان برای این است که انسان خویش را آنچنان که هست بشناسد و مقام و موقع خود را در عالم وجود درک کند و هدف از این شناختن و درک کردن این است که خود را به مقام والایی که شایسته آن است برساند.
- ۱۵- تعلیمات اسلامی نشان میدهد که این مکتب مقدس الهی به همه ابعاد انسان اعم از جسمی و روحی مادی و معنوی فکری و عاطفی فردی و اجتماعی توجه عمیق داشته است و نه تنها جانب هیچ کدام را مهمل نگذاشته است بلکه عنایت خاص به "پرورش همه اینها روی اصل معینی داشته است. در اینجا به طور اجمال به همه اینها اشاره می‌کنیم.
- ۱۶- اسلام "تن پروری" به معنی نفس پروری و شهوت پرستی را شدیداً محکوم کرده است اما پرورش بدن به معنی مراقبت و حفظ سلامت و بهداشت را از واجبات شمرده است و هر نوع عملی را که برای بدن زیانبخش باشد حرام شمرده است.

۱۷- انسان یگانه موجودی است که قانون خلقت قلم ترسیم چهره او را به دست خودش داده است که هر طور که میخواهد ترسیم کند یعنی بر خلاف اندام های جسمانی اش که کارش در مرحله رحم به پایان رسیده است و بر خلاف خصلتهای روحی و اندامهای روانی حیوانات که آنها نیز در مرحله قبل از تولید پایان گرفته است اندامهای روانی انسان - که از آنها به خصلتها و خوبیها و ملکات اخلاقی تعبیر میشود - به مقیاس بسیار وسیعی پس از تولد ساخته می شود

۱۸- بلوغ قانونی یکی از شرایط تکلیف است یعنی فردی که به مرحله قانونی نرسیده باشد مکلف نیست مگر با دلیل ثابت شود که به مرحله بلوغ طبیعی قبل از مرحله قانونی رسیده باشد

۱۹- اضطراب آن است که انسان از طرف شخصی مورد تهدید قرار نمیگیرد بلکه این خود اوست که انتخاب میکند، ولی این انتخاب معلول شرایط سختی است که پیش آمده است، مانند کسی که در بیابانی درمانده و گرسنه است و جز مردار غذایی که سد جوع کند نمییابد، در چنین موارد تکلیف حرمت خوردن مردار ساقط میشود

۲۰- شرایط تکلیف یعنی شرایط مکلف بودن که تنها با بودن آن شرایط انسان موظف به انجام کاری میشود. پس شرط تکلیف عبارت است از شرطی که اگر نباشد انسان وظیفه و تکلیفی ندارد. ولی یک سلسله شرایط دیگر داریم که شرایط صحت نامیده میشود.

۲۱- اطلاع و آگاهی و همچنین عدم اضطراب از اموری هستند که شرط تکلیف هستند، ولی شرط صحت نیستند. علیهذا اگر اعم از عبادت و معامله از نظر شرایط دیگر کامل صورت گیرد ولی عمل کننده نمیدانسته است و تصادفاً عملش جامع شرایط از آب درآمد، عملش صحیح است. همچنانکه اگر انسان اضطراباً معامله یا ازدواج بکند صحیح است.

۲۲- و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا إلیهم أموالهم» یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا آنگاه که محرز شود به حد بلوغ رسیده اند. در این صورت اگر احساس کردید که دارای رشد هستند پس مال آنها را در اختیار خودشان قرار دهید.

۲۳- و ابتلوا الیتامی حتی إذا بلغوا النکاح فان آنستم منهم رشدا فادفعوا إلیهم أموالهم» یتیمان را مورد آزمایش قرار دهید تا آنگاه که محرز شود به حد بلوغ رسیده اند. در این صورت اگر احساس کردید که دارای رشد هستند پس مال آنها را در اختیار خودشان قرار دهید.

۲۴- انسان بالذات خودآگاه است، یعنی جوهر ذات انسان آگاهی است. اینچنین نیست که اول "من" انسان تکون مییابد و در مرحله بعد انسان به این "من آگاهی می یابد. پیدایش "من" انسان عین پیدایش آگاهی به خود است. در آن مرحله "آگاه "، "آگاهی" و به آگاهی در آمده "یکی است." "من" واقعیتی است که عین آگاهی به خودش است.

۲۵- خود آگاهی طبقاتی یک شکل از اشکال مختلف خودآگاهی اجتماعی است. خودآگاهی طبقاتی یعنی آگاهی به خود در رابطه اش با طبقه اجتماعی که با آنها زیست میکند.

۲۶- اومانيسم انسان را در ماورای طبقات، ملیتها فرهنگها، مذهبها، رنگها نژادها خونها به صورت یک واحد میبندد و هر گونه تبعیض و تفاوتی را نفی می کند. اعلامیه هایی که به نام حقوق بشر در جهان منتشر شده است بر این فلسفه تکیه دارد و مبلغ این نوع خودآگاهی در جهان است.

۲۷- خودآگاهی انسانی یعنی آگاهی به خود در رابطه با همه انسانها خودآگاهی انسانی بر این اصل و فلسفه استوار است که انسانها مجموعاً یک واحد واقعی به شمار میروند و از یک وجدان مشترک انسانی بهره مندند احساس انسان دوستی و انسان گرایی در همه افراد انسان موجود است.

۲۸- انسان از نظر روحی و معنوی یک مرحله از مرحله بدنی عقب تر است. جهازات بدنی اش در رحم وسیله عوامل دست اندرکار آفرینش ساخته و پرداخته میشود ولی جهازات روحی و معنوی و ارکان شخصیتش در مرحله بعد از رحم باید رشد داده شود و پایه گذاری گردد

۲۹- تنها انسان های به انسانیت رسیده، انسانهای ماهیت انسانی یافته، انسانهای بارور شده از نظر فطریات، انسانی هستند که واقعا اعضای یک پیکرند. روح واحد بر آنها حکم فرماست و چو عضوی به درد آورد روزگار، دگر عضوها را نماند قرار. چنین انسان هایی که همه ارزشهای فطری در آنها روییده است همان انسان های " مؤمن " اند. زیرا ایمان در رأس فطریات و ارزشهای اصیل انسانی واقع است..

۳۰- لازمه محبت عمومی داشتن به همه انسانها " صلح کلی " و مسؤولیت نداشتن کار به کار گمراه و ظالم نداشتن نیست، بر عکس انسانگرایی واقعی شدیدترین مسؤولیت ها را در این زمینه ها ایجاب میکند.

۳۱- شریعت یعنی از راه حق و عدل و ارزشهای انسانی و به فعلیت رسانیدن استعدادهای نهفته بی نهایت بشری.

۳۲- خودآگاهی عارفانه آگاهی به خود است در رابطه اش با ذات حق. این رابطه از نظر اهل عرفان از نوع رابطه دو موجود که در عرض یکدیگر قرار گرفته اند مثل رابطه انسان با افراد اجتماع نیست، بلکه از نوع رابطه فرع با اصل مجاز با حقیقت و به اصطلاح خود آنها از نوع رابطه مقید با مطلق است.

۳۳- خودآگاهی پیامبرانه با همه آنها متفاوت است. پیامبر هم خودآگاهی خدایی دارد و هم خلقی هم درد خدا دارد و هم درد خلق خدا، اما نه در شکل ثنویت و دوگانگی و دوگونگی و دو قطبی و دو قبله ای. نه به این صورت که نیمی از قلب پیامبر به سوی خداست و نیمی به سوی خلق، یک چشمش به حق است و یک چشمش به خلق. مهر و محبتش هدفها و آرزوهایش میان خدا و خلق خدا تقسیم شده است.